

انسان ، اندازه حکومت

در فرهنگ ایران
انسان ، اندازه حکومتست

از سخنرانی‌هایی که در شهر گوتبورگ سوئد شده است

فیلسوف معاصر ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1-899167-17-X
KURMALI PRESS
LONDON – ENGLAND

شهریور

هزاره ها

آرمان ملت ایران از حکومت و حاکم بوده است

و به معنای

حکومت و حاکم

برگزیده از خردِ انسانهاست

فرهنگشهر

حکومت و جامعه
بر شالوده
فرهنگ ایران

« اندیشیدنِ بنیادی »

فرهنگ ایران

فرهنگِ پیدایشی است

فرهنگ ایران ، گرد محور « بُندهش » می‌گردد
نه گرد محور « اسطوره »

بُندهش = پیدایش و تراوش و زایش از بُن

فرهنگشهر، برسر اندیشه « پیدایشی بودن قانون و نظم و

ارزشهای اخلاقی » استوار است

قانون و نظم و ارزشهای اخلاقی، از گوهر خود انسان و اجتماع
، پیدایش می یابد

قانون و نظم و حکومت و اخلاق و دین و بینش در فرهنگ ایران ،
مقولات « پیدایشی » بوده اند

چرا ایرانیان ، اصطلاح « بُندهش » را بکار میبردند و واژه « اسطوره
» را بکار نمی بردند ؟

چون با اصطلاح « بُندهش » ، فلسفه « پیدایشی » را ، بنیادِ فرهنگِ
خود میسازند

هر « واژه ای » را که ما بکار میبریم ، بی آنکه خود از آن آگاه باشیم ،
تجربیات نوشته و ننوشته هزاره ها را بد نیال خود میکشد. در اندیشیدن
فلسفی ، اصل ، روشنی است . و یک واژه ، هنگامی روشن است که
فقط یک معنا داشته باشد . در اندیشیدن فلسفی ، اندیشه ، هنگامی
روشن است ، که از « روشنی » برخاسنه باشد . آغاز ، باید روشن
باشد ، و از « بُنی » نروئیده باشد ، چون « بُن » در تاریکیست. از این
رو در اندیشیدن ، میکوشیم که « یک معنای واژه » را نگاه داریم و
تثبیت کنیم ، و سایر معانی آن واژه را ، در آگاهبود خود ، ببریم و حذف

کنیم ، و از آنها بگسلیم . هنگامی ، فلسفی و علمی میاندیشیم ، با این روش ، کار میکنیم ، تا یک واژه یا اصطلاح ، فقط یک معنا داشته باشد . بسختی دیگر ، ما تاریخ دراز تجربیاتی را که آن واژه ، با خود حمل میکند ، از ذهن بیدار خود ، دور میاندازیم ، و آنگاه ، به همان یک معنا ، در آگاهبود خود ، بس میکنیم . با این کار ، در اندیشیدن فلسفی یا علمی ، کار فوق العاده مهمی میکنیم ، و آن ، « گسستن و بریدن » است . با یک ضربه ، در هر واژه ای ، در اندیشیدن فلسفی ، سبکبال و روشن میشویم ، و از باری که پیشینیان بردوش آگاهبود ما گذارده اند ، آزاد میشویم ، چون از آنها میگسلیم . ولی این گسستن و بریدن ، فقط در همین « گستره آگاهبود » روی میدهد . در واقع ، ما با بدست آوردن یک مفهوم فلسفی ، از بسیاری از آموخته ها و شنیده ها و سنت ها می بریم ، و این گسستن و بریدن ، راه را برای نوآفرینی « عقلی » باز میکند ، و از سنگینی بار تاریخ ، به حد بسیار زیاد ، آزاد میشویم . ولی در جامعه ، افراد ، بندرت ، فلسفی میاندیشند ، و طبعاً ، این تجربه آزادی را هم ندارند . فیلسوف واقعی ، کسیست که این تجربه گسستن را ، خود در آزمایش با هر واژه و اصطلاحی ، انجام داده باشد . پیدایش یک فیلسوف در هر فرهنگی ، نماد آغاز رویدادن عمل خارق العاده « گسستن اجتماع » است . فیلسوف ، واژه ای را از زبان و فرهنگ خود ، میگیرد ، و یک معنای آنرا بر میگزیند ، و اینهمانی با یکی از معانی میدهد که در آن واژه هست ، و آنرا تثبیت میکند ، و سپس در سراسر گستره تفکرش ، آن واژه را ، به همان معنا بکار میبرد . این کار ، شاید به نظر ، ساده و آسان برسد ، ولی نیاز به یک ریاضت و ورزش فوق العاده فکری دارد ، که بسادگی از عهده مردمان در اجتماع بر نمیآید . از این روهست که خواندن کتابهای فلسفی ، برای اغلب مردمان ، دشوار است ، چون آنها در کار برد هر واژه ای ، بدون آنکه آگاه باشند ، مرتباً از شاخه یک معنای واژه ، به شاخه دیگر معنای همان واژه می پرند . و از ماندن در یک معنای آن واژه ، سرباز میزنند ، و طبعاً با معانی خفته در نا آگاهبود ، پیوند بیشتر و نیرومندتر دارند .

این « مفهوم سازی » از واژه های فرهنگ خویشتن ، کار بنیادی آفرینش یک فلسفه نوین در یک اجتماعست . در ایران ، در این چند سده ، ما فیلسوفی نداشته ایم ، که از واژه های فرهنگ خودمان ، چنین

مفاهیمی بسازد . چنین رویدادی ، آغاز « گسستن اجتماعی ، از آموخته ها و سنتها » ، و تخم آزادی اندیشه های اجتماعی و سیاسی است . در این دوسده در ایران ، این کار را برای ما ، مترجمان ما کرده اند . مترجمان ما ، جانشین « فلاسفه نو آفرین » جر باختر شده اند . اینها ، یک واژه را جانشین یک اصطلاح در آثار غربی ساخته اند . ولی نه خود این مترجم ، عمل گسستن و بریدن را ، که بنیاد تجربه آزادیست ، تجربه کرده است ، نه این واژه ، که جانشین آن اصطلاح غربی شده است ، این « تجربه گسستن » را از غرب به ایران ، انتقال میدهد . البته چنین گسستی ، نه تنها یک انقلاب درونی وجود آن فیلسوفست ، بلکه نیاز به گستاخی فراون هم دارد ، چون پیش در آمد « گسستن اجتماع ، از اندیشه های حاکم بر اجتماع است » ، که « قدرتها » ، در آن ریشه دارند ، و طبعاً ، ریشه مقتدران سیاسی و دینی و اقتصادی را از جامیکند .

این اصطلاحات فلسفی باختر ، اغاب به اصطلاحات یونانی و لاتینی باز گردانیده میشود ، و این اصطلاحات یونانی و لاتینی ، ریشه در فرهنگ رومیها و یونانیها دارند که به زمانهای دراز پیش از تاریخ ، یعنی به اسطوره ها کشیده میشوند . چنانچه آمد ، در فلسفه ، کوشیده میشود که به یک واژه ، یک معنا داده شود ، و از سایر معانی اش بریده شود . ولی بدین ساد گیها و آسانیها ، نمیتوان همه معانی گوناگون یک واژه را برید و از آگاهبود ، دور ریخت ، و یک معنا را نگاه داشت ، و سایر معانی را همیشه در تبعید ، نگاه داشت یا نابود ساخت . ما فقط در آگاهبود خود ، در ذهن بیدار خود ، میتوانیم آن معانی را از هم بگسلیم ، ولی در « نا آگاهبود ما ، آن معانی بریده شده و دور انداخته شده ، پیوسته به معنای روشن در ذهن بیدار ما ، باقی میمانند » و از این پس ، تنش و کشمکش میان اندیشه و عمل (کردار) ، پیدایش می یابد . آنچه در عقل ، اندیشیده میشود ، در عمل ، پدیدار نمیشود . از این پس ، ما با « عقل » ، کار داریم ، نه با « خرد » ، چون خرد ، پیدایشی از کل وجود انسان است (از آگاهبود و از نا آگاهبود) . یک واژه را همیشه با یک معنای ثابت بکار بردن ، حتا از عهده بزرگترین فلاسفه هم بر نمیآید . چنانچه مطالعه و بررسی دقیق افلاطون و ارسطو و کانت و هگل و مارکس و شوپنهاور بهترین گواه بر این واقعیت است .

یک اصطلاح ، نا آگاهانه ، طبفی از معانی (خوشه ای از معانی) پیدا میکند . در زیر معنای روشن و واحد ، معانی رنگارنگ سرکوبیده شده ، خفته اند ، که در فرصتهای ناگهانی ، پدیدار میشوند . و همین پیوند اصطلاح روشن در آگاهبود ، با طیف معانی پیشین ، در متن های فلسفی و در کتابهای مقدس ادیان ، از سوئی اسباب درد سر فراوان میگردد ، و از سوئی امکان تأویلات تازه میگردد . **ناگهان محکمت ، تبدیل به متشابهات میشوند .** هیچ محکمی نیست که همیشه محکم بماند و در طیفی از معانی ، سرازیر نشود . بخوبی دیده میشود که تفکر فلسفی و تفکر دینی ، با « **فلسفه زبان** » ، سروکار پیدا میکند . به عبارتی دیگر ، واژه ها و اصطلاحات را نمیتوان در اندیشیدن ، بدیهی (= از خود ، روشن) گرفت . این واژه ها در اصل ، تصویرهائی بوده اند ، و هر تصویری ، **خوشه ای از معانی دارد** که به هم پیوسته اند . هر مفهومی که یک معنای این خوشه است ، در این خوشه ، به معنای دیگر ، چسبیده است . اینست که دیده میشود که یک واژه در لغت نامه ها ، معانی گوناگون ناجور باهم دارد . این احساس ناجوری ، از آنجا میآید که ما **نصویر نخستین** را فراموش کرده ایم . در گذشته ، این تصویر ، در جهان بینی گذشته ، قرار میگرفته است . ما ، هم از این تصویر ، و هم از آن جهان بینی ، بیخبریم ، ولی در نا آگاهبود ما ، این معانی گوناگوت ولو ناجور ، بهم چسبیده اند ، و هر کدام از این معانی ، که به آگاهبود روشن ما آمد ، نا آگاهبودانه با معانی دیگر ، مربوطست . هرچند در آگاهبود ، روشن و بریده است ، ولی نا آگاهبود ، پیوسته است ، هر چند این پیوستگی ، تاریکست ، و طبعاً ، امکان آن هست که ناگهان ، با برانگیخته شدن اندیشه روشن ، ما به ژرفای تاریک تاریخ ، انداخته و پرتان بشویم . از اینجاست که **شکاف بزرگی** ، میان « **اندیشه** » و « **عمل = کرد** » ایجاد میگردد . آن اندیشه در روند واقعیت یافتن ، با معانی سرکوبیده و تاریک شده خود ، آمیخته میشود ، و عمل ، چیز دیگری از آب در میآید ، که ما در آن اندیشه ، می خواستیم . « **عقل** » که با آگاهبود ، کار دارد ، در همان معانی روشن اصطلاح یا واژه میانداشد .

ولی اثر و نفوذ این اندیشه در عمل ، تنها از خود این اندیشه و مفهوم ، معین نمیگردد ، بلکه از رابطه ای که این اندیشه ، با سایر معانی ناخود

آگاه آن واژه در ضمیر تاریک ما دارد ، معین می‌گردد . یک فلسفه ، هنگامی تکان دهنده و جنبش دهنده است که بتواند ، آن معانی پنهان را ، که با تجربیات هزاره های فرهنگی سروکار دارد ، بیانگیزد . اندیشه آگاهانه فلسفی در آن واژه ها ، باید نقب و قنات ، به معانی ناگسستگی این واژه ها در نا آگاهی بود ، برنند ، تا با یک تلنگر ، آتشفشانی از عمل ، پدید آید . آن اندیشه ، بخودی خود ، سرچشمه پیدایش این گستره پیایندهایش نیست ، بلکه آن اندیشه ، تلنگری به معانی خفته در فرهنگ نا پیدای و خفته هزارها میزند .

بندش ، نه اسطوره

این پیشگفتار کوتاه ، برای آن بود که مدخلی برای بررسی موضوع کنونی ، که « **بندش** » باشد ، یافته شود . چرا ایرانیان ، اصطلاح « **اسطوره** » را بکار نمی بردند ، و واژه « **بندش** » را بکار میبردند ؟ **بندش** و بنیاد و بُنداد ، همه برخاسته از یک ریشه اند . **دهش** ، از همان « **داتا** » است که هم پسوند « **یاد** » در بنیاد ، و هم پسوند « **داد** » در **بنداد** « شده است . و هر سه ، به معنای « **پیدایش از بُن + زایش از اصل و زهدان + رویش از بیخ و ریشه + رویش از تخم و خوشه** » هستند .

در فرهنگ ایران ، اصطلاح « **اسطوره** » متداول نبوده است . هرچند واژه « **اسطوره** » در زبان عربی نیز از واژه « **استره = استر = هستر** » ، در فرسی و کردی میآید که به معنای نی و ترانه است . **استره** که تیغ حجامت باشد ، در گذشته از نی ساخته میشده است . هنوز نیز در بلوچی به سلمانی ، نائی میگویند ، چون **استره** اش که سروصورت را میتراشد ، از نی است . و در کردی **هستره** ، به معنای ترانه است . **اسطوره** ، **ترانه های دوره زنخدائی بوده است** . ولی این واژه در قرآن ، بار « **زشت** » دارد ، و در اذهان مسلمانان ، اساطیر ، برابر با کذب و باطل و شرک و کفرند . اساطیر الاولین ، خوارشماری و زشت شماری این ترانه هاست . یا بسختی دیگر ، خوارشماری و زشت شماری فرهنگ زنخدائیت ، که امروزه به روشنفکران ما نیز به ارث رسیده

است . روشنفکران ما ، وارث محمد رسول الله شده اند . در باختر ، واژه Mythos میتوس را بکار میبرند که ، از لاتین و یونانی آمده است ، و به معنای « کلمه + سخن + حکایت » است که البته به داستانهای خدایان و قهرمانان اطلاق میشده است . ولی ایرانیان ، نه اصطلاح اسطوره ، و نه اصطلاح میتوس (myth) را بکار برده اند . آنان اصطلاح « بندهش » را بکار برده اند . ایرانیان در این تصاویر یا با این تصاویر ، میاندیشیده اند که « چگونه هر چیزی در گیتی ، پیدایش یافته است » . چگونه از بُن تاریکی ، روشن و پدیدار شده است . در تصویر اندیشیدن ، تصویر کردن و اندیشیدن ، باهم آمیخته اند . تصویر ها ، حامله به مفاهیم و معانی هستند . غایت از این انگاشتن و اندیشیدن ، راه یافتن به چگونگی پیدایش چیزها از همدیگر بوده است . با اصطلاح بندهش ، اندیشه های خود را در تصاویر متداول آن روزگار ، برای درک جهان از راه پیدایش ، بیان میکنند . آنها در تصاویر ، میاندیشیده اند . پیدایش چیست ؟ پیدایش ، زایش و رویش و جوشش و گسترش و افزایش و پهن شدن و فراخ شدن از بُن هست . مفهوم « راستی » در فرهنگ ایران ، درست همان معنای « پیدایش گوهری چیزها را از هسته درونی خودشان » داشته است . وقتی میگویند ، خدا راست هست ، یعنی آنچه در گوهر خود دارد ، در گیتی پدیدار میسازد . خدا ، تخمبست که میروید و « گیتی = جهان مادی » میشود ، و هنگامی جهان مادی یعنی گیتی شد ، « خدا میشود » . این ، معنای راستی خداست . راستی ، با پیدایش هستی کار دارد ، و تنها به گفتار زبانی کاسته نمیگردد . پس یک تصویر پیدایشی ، بُناداد یا بن داده است که همان واژه « بنیاد » سده است . بندهش ، بنیادی اندیشیدن است ، یعنی تلاش برای درک گیتی از راه زایش و گسترش یکی از دیگری است . ایرانی میخواستند است ، از راه اینکه « چگونه یک چیز از چیز دیگر ، به پیدایش میرسد ، جهان و تاریخ و اجتماع و انسان و حکومت و سیاست (جهان آرائی = ساماندهی) را دریابد ، و این هنگامی ممکن است که بتواند هر پدیده ای را ، تا به بُن تاریک آن برساند ، و همگوهری آنها را باهم نشان بدهد . مسئله « بندهش » ، حکایت کردن زیر کرسی و یا نقل افسانه های ساختگی و هزار و یک شب نبوده است . بلکه تلاش مکرده است با « اندیشیدن از راه تصاویر

و در تصاویر « ، روند پیدایش جهان و خدا و تاریخ و انسان و سیاست را از تجربه هائی که آنزمان ، از آسمان و زمین و .. و از کارهایش داشته است ، بیان کند . **حتا خدا نیز برای او پیدایش می یافته است .** خود همین اصطلاح « بندهش و بن داده » ، غایت این تصاویر ، یا داستانها را بطور در خشان و چشمگیر ، نشان میدهد . پس مسئله ما ، گفتگو از اساطیر الاولین به مفهوم اسلامی نیست ، و همچنین ما هیچ تجربه ای از میتوس Mythos یونان هم نداریم . این میت های یونان است که در ادبیات باختر ، و در هنر باختر و در فلسفه و روانکاوی و روانشناسی باختر نفوذ فراوان کرده اند .

در سده های هیجدهم و نوزدهم میلادی ، در باختر ، در فلسفه ، « **جنبش لوگوس برضد میتوس Logos anti Mythos** به وجود آمد . به عبارت ما ، **جنبش عقل برضد اسطوره** پدید آمد . عقل در باختر ، در آغاز ، در ضدیت با میتوس ، به خود شکل گرفت . عقل میخواست سر پای خودش بایستد ، و پشت به مرجعیت فراسوی خود بکند . اینکه ، یکی ، در ضدیت با دیگری ، هویت خود را مرزبندی میکند و می یابد ، دلیل آن نیست که در گوهر نیز آندو ، برضد همدن . همه مذاهب اسلام ، هویت خود را در ضدیت با مذهب دیگر اسلامی یافته اند ، با آنکه همه ، همگوهرنند . همانسان در مذاهب مسیحیت ، یا فرقه های کمونیسم و غیر آنها ، همه به مرزبندی فرقه و شاخه خود در ضدیت با فرقه و شاخه دیگر میرسند . در آغاز ، این اندیشمندان ، مسیحیت و یهودیت را مجموعه اسطوره ها میدانستند ، و نشان میدادند که آنچه در تورات و انجیل است ، همانند اسطوره هائاست که در یونان و روم هم بوده است ، و هر دو به یکسان پوچ و بی اعتبارند . ولی ناگهان ، متوجه شدند که در این اسطوره های یونان و روم ، تجربیاتی هستند که بسیار زنده و پویا ، و وارونه مسیحیت ، موید گیتی و تن و زمین و زندگی در گیتی هستند ، و خدایانش ، بسیار نزدیک و همانند و صمیمی با انسانها هستند . در این اسطوره های یونان ، با تجربه بسیار متفاوت از زندگی و گیتی آشنا شدند ، که در مسیحیت و یهودیت نمیشناختند ، و همین تفاوت ، آنها را بیدار کرد . این بود که در کنار « **جنبش عقل برضد اسطوره** » ، بررسی اسطوره ها ، و یافتن ریشه های مدنیت باختر ، در این اسطوره ها ، آغاز شد ، و در هنرهای نقاشی و مجسمه سازی و در ادبیات و

تئاتر و همچنین در فلسفه ، تصویر دیگری از انسان به مردم ارائه دادند ، که رویاروی مسیحیت و یهودیت میایستاد . از ضدیت با اسطوره ، به کاوش و اندیشیدن در اسطوره های یونان رسیدند . اندیشه ، دوباره با اسطوره ، آشتی کرد ، و بدان پی برد که اسطوره ، نقش بزرگی در فرهنگ و زندگی ملت ها بازی میکند ، و پدیده ایست انسانی ، که باید آنرا جد شمرد ، و تنها زبان انسانهای ماقبل تاریخ نبوده است . ولی ایرانیان که هیچ پیوندی با اسطوره های یونانی ندارند ، و از ترجمه های آثار افلاطون و ارسطو و هراکلیت ، بوئی هم از این اسطوره ها نمی برند ، طرح مسئله اسطوره ، از این زاویه ، به کلی پوچ و بی اثر میماند . ما مسئله زندگانی انسان و اجتماع و رابطه آنها را با کل کیهان در « بندهش » طرح میکرده ایم . آشکار و چشمگیر ، غایت خود را در اندیشیدن در این تصاویر ، در همین اصطلاح « بندهش » ، بیان کرده ایم . بدینسان فرهنگ ایران ، حتا در دوره ساسانیان ، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، « پیدایشی » بوده است ، نه « خلقی » . پیدایش از بُن ، شناختن هر چیزی از بُن و گوهر خودش بود . در حالیکه ادیان سامی (ابراهیمی) ادیانی هستند که استوار بر اصالت « اراده یهوه و پدر آسمانی و الله » میباشند . یعنی استوار بر « قدرت مطلق » یا به « خلقت با امر که از قدرت سرچشمه میگیرد » میباشند . این اراده اوست که خلق میکند . شناخت اجتماع و اخلاق و حکومت ، استوار بر شناخت اراده یهوه یا پدر آسمانی یا الله است . فرهنگ ایران ، استوار بر سر اندیشه generation پیدایش است و ادیان سامی (ابراهیمی) استوار بر سر اندیشه « خلق به امر creation » است . این دو سر اندیشه ، دو فرهنگ کاملا متضاد باهم میسازند . جهان بینی پیدایشی ایران ، یگراست ریشه در « مهر » دارد ، و جهان بینی « خلقت به امر » ، ریشه مستقیم در قدرت دارد . « گناه » در مسیحیت ، پیآیند نا فرمانی از قدرت پدر آسمانیست ، و سپس محبت او ، در این خلاصه میشود که انسان را با قربانی فرزندش عیسی مسیح ، از « این گناه » ، نجات بدهد . پس ، محبت و ایمان هم ، فرع قدرند .

در فرهنگ سیمرغی یا زرخدائی ایران ، پیدایش ، پیدایش از تخم بود . کاشتن (کشتن) هم معنای کاشتن بزر در زمین بود ، و هم انداختن نطفه در زهدان بود . واژه « تخم » ، هم به نطفه گفته میشود ، هم به بزر

واژه « مینو » و « است » که هسته باشد ، و « آگ » و « اند = هند » ، همه ، همین معنای تخم و بزر را داشتند . این مینو که تخمست میروید و جهان میشود و بالاخره آسمان میشود ، و این آسمان که خوشه تازه است ، باز همان « مینو » است . این « است » ، که هسته باشد ، « ستی یا استی » میشود که جهان « هستی » باشد . آگ ، به تخم گندم گفته میشود ، همین واژه « آقای » امروزه شده است . آقا ، یک واژه ایرانیست ، و نیازی به واژه های ساختگی از قبیل « کدبان » نیست . تخم بودن که آقا بودن باشد ، معنای « اصالت انسان » را داشته است . این « اند = هند » به عربی رفته است و « حنطه » شده است که گندم باشد . و هندوانه که پیشوند « اند = هند » دارد ، به معنای « پر از تخم » است و هیچ ربطی به هندوستان ندارد . حنده قوقا که به شبدر گفته میشود ، همان « اند + کوکا » است که به معنای « تخم ماه » است . نام دیگر « بهمن » که اصل خرد و خنده و بزمست ، « اندیمان = هندیمان » بوده است که در اصل به معنای « مینوی مینو » یا « تخم در تخم » هست . یعنی بهمن ، اصل اصل هست . بهمن ، هم « تخم پیدا » و هم « تخم در تخم است که ناپیداست » . از این رو بهمن ، صمیمی ترین و محرمترین و اندرونی ترین بخش هر انسانی است . بهمن ، اصل ناپیدا و آفریننده ، در « چهره و شکل پیدا » هست . بهمن ، نا پیدای در هر پیدائی است . این بهمن است که ارتا یا هما و سیمرغ میشود (و در داستان ، هما ، فرزنه بهمن میشود) اینست که « پیدایش از تخم » ، فوری معنای انتزاعی پیدا کرد ، و فراسوی دو پدیده زائیدن و روئیدن ، قرار گرفت .

آفریدن و آفرینش هم که از واژه « آور = آستن + آفریت = زن » که زائیدن و زن باشد ، پدید آمده بود ، معنای انتزاعی « پیدایش به طور کلی » را پیدا کرد . از این رو ترجمه واژه های « خالق » به « آفریننده » و « خلقت » به « آفرینش » ، به کلی فرهنگ ایران را مغشوش و تاریک میسازد . آفریننده ، خالق نیست ، و خاقت هم ، آفرینش نیست . این دو جفت اصطلاح ، ریشه در دو جهان بینی گوناگون دارند ، و دو معنای متضاد باهم دارند . الله ، خالقست ، و اهورامزدا و فرخ و بهمن ، آفریننده اند . « آفریننده » ، همیشه با « آفریده » برابر و همگوهر است ، و خالق ، همیشه نا برابر و ناهمگوهر با مخلوقست . مفهوم «

برابری» در فرهنگ ایران از این برابری سرچشمه میگیرد. اینست که پدیده «داد» که با «اصل برابری» کار دارد، ریشه در گوهر خدا دارد که تبدیل به گیتی یافته است.

سال ایرانی، شش فصل داشته است. آنچه امروزه شش گاهنبار (شش جشن) نامیده میشوند، اینها، شش تخم یا «شش آذر» یعنی «شش زهدان» بوده اند. تخم نخست، همان پنج روز پایان سالست. این تخم، سیمرغ، در پنج چهره اش میباشد. از این تخم، در ۴۰ روز، آسمان ابری میروید، و آنگاه تخمی از آن پدید میآید که مرکب از پنج روز است، که اینهمانی با پنج خدا دارند، و این تخم، تخم آبست. از این تخم، در ۵۵ روز، گستره آب میروید، و هنگامی این گستره، به اوج خود رسید، تخمی از آن پدید میآید که پنج روز است که اینهمانی با پنج خدا دارد. مهر این خدایان به هم، تخمیست که از آن، در ۷۰ روز، زمین پدید میآید، و هنگامی زمین به کمال رویش خود رسید، از آن تخمی پدید میآید که پنج روز است، که اینهمانی با پنج خدا دارد، و مهر و آمیختگی و یگانگی این خدایان باهم، تخم گیاه است، و از این تخمیست که در ۲۵ روز، جهان گیاهی پیدایش می یابد، و درختی که نماد کل گیاهانست در اوجش، تخمی پدید میآورد که اینهمانی با پنج خدا دارد، و این تخم، تخم جانورانست، و بالاخره هنگامی جهان جانوران در ۷۵ روز گسترش یافت و پدیدارشد، آنگاه تخمی از آن برمیآید که پنج روز است که اینهمانی با پنج خدا دارد، و از مهر این خدایان بهم، تخم انسان (جمشید) پادایش می یابد، و انسان در ۷۰ روز میگسترده و وقتی به کمال پیدایشش رسید، تخمی میگذارد که مرکب از پنج روز است که اینهمانی با پنج شکل سیمرغ دارد. به سخنی دیگر، خدا، تخم انسانست. این اندیشه که سراسر بخشهای جهان، از همدیگر پیدایش می یابند، حتا خدا نیز، در زنجیره این پیدایش از همدیگر قرار دارد، یک جهان بینی فوق العاده مهمی ارائه میدهد که بی نظیر است. این تصویر پیدایشی را، باید رویاروی تصویر «خلقت جهان به امر یهوه در تورات و در قرآن» یگذاریم تا ویژگیهایش بخوبی نمودار شود. خوب در این تصویر بالا دیده میشود که، همه جهان، در همدیگر روئیده اند. یکی در دیگری روئیده و با دیگری آمیخته است. از سوئی، آسمان در آب میروید، آب در زمین میروید، زمین در گیاه میروید و

گیاه در جانور میروید و جانور در انسان میروید و بالاخره انسان در خدا میروید. در این تصویری که به نظر بسیار ساده میرسد، چه فلسفه ژرف و عالی نهفته است. همه گیتی و خدا، همسرشت و همگوه‌رند. فقط «یک جهان به هم پیوسته» وجود دارد و خدا، حلقه ای از زنجیره موجودات و تحولات و گشتهاست. خدا در این تصویر، اصل قدرت و حکمرمائی نیست، بلکه اصل مهر است. در حالیکه در تورات، یهوه برای خلق هر بخشی از هستی، جدا جدا اراده میکند، و جدا جدا امر میکند تا آسمان خلق شود، تا زمین خلق شود..... این تصویر، نکات کاملاً متضاد با اندیشه ایرانی دارد. در این تصویر، دوبرخش از هستی، کاملاً جدا و بریده از همدیگر. یکی هستی یهوه و خالقست، و دیگری هستی مخلوقاتست، و این دو گستره هستی، چندان با هم متفاوتند که هستی مخلوق در برابر هستی خالق، به هیچ هم بحساب نمیآید. دوم آنکه، چیزها را جدا جدا از هم خلق میکند، و بالاخره این یهوه و پدر آسمانی و الله است که بر همه مخلوقات، قدرت میورزد. این دو پاره شدن هستی است که به تئوری های two kingdoms یا zwei Koenigreiche میکشد که بنیاد اندیشه تئو کراسی در ادیان سامی است، که به هیچ روی در فرهنگ اصیل ایران نبوده است. خدا و انسان در فرهنگ ایران، درهم روئیده اند. اینکه در الهیات زرتشتی، این اندیشه بزرگ، سرکوبی و مسخ و تحریف شد، کاری بود برضد فرهنگ ایران، که زمینه کشمکش و تنش شدید، میان جامعه و حکومت در دوره ساسانیان گردید. در فرهنگ ایران، مفهوم «ابتدا» به معنای «ابتدا» در ادیان سامی نیست. ابتکار و آفرینندگی در فرهنگ ایران، در همه بخشهای هستی، وجود دارد. در فرهنگ ایران، هستی بطور مطلق، از خدا، ابتدا نمیشود، بلکه این بخشهای شش گانه هستی، یکی در دیگری میروید، و همه، آفریننده و مبدع و نو آور هستند. آفرینندگی، در جهان هستی، پخش و پراکنده است، و در یکجا و در یک اراده، متمرکز و انحصاری نیست که اصل قدرت باشد. بالاخره در پایان هر سال، از جانور، انسان و از انسان، خدا، و از خدا آسمان ابری، و از آسمان ابری، آب پدید میآید. خدا، بخشی از روند آفرینش، و آفرینندگی گشتی هستی است، نه نقطه مطلق که همه چیزها از او ابتدا و از او، هستی مییابند. آغاز گری و

ابداع و نوآوری در ادیان ابراهیمی ، پیاوند آنست که « مخلوقات » ، همگوهر خالق نیستند . اینست که در فرهنگ ایران ، آفرینندگی و آغاز گری و نوآوری ، یعنی اصالت ، در همه بخشهای گوناگون گیتی هست ، نه مانند ادیان سامی ، که خلاقیت بطور انحصاری ، در دست الله و پدر آسمانی و یهوه است . در این ادیان ، تنها خالق است که اصالت دارد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، انسان نیز همانند خدا ، اصالت دارد . این اندیشه ، به کلی سیاست و اخلاق و اجتماع و دیگر ، پدید میآورد . در این فرهنگ ، جان و خرد انسان ، همان اصالت را دارد که جان و خرد خدا . فرهنگ ایران در پیوستن این تصاویر به هم ، سراندیشه هائی را پدید آورده است که شگفت آورند ، و پیاوندهای مردمی و حقوقی و اجتماعی و فلسفی آن ، دست آوردهائی هستند که آینده ایران و جهان را میتوان بر آن بنا کرد . در فرهنگ ایران ، هیچ بخشی از هستی ، بر بخشی دیگر ، حکومت نمیکند و قدرت نمی ورزد . خدا هم ، بخشی حاکم بر سایر بخشهای هستی نیست . در روایتی دیگر ، می یابیم که همانسان که خدا ، از تخم انسان میروید ، همانسان نیز انسان ، از تخم خدا پدید میآید و میروید . پیوند خدا با انسان ، دوسویه و متقابل است . این پیاوند اندیشه « برابری آفریننده با آفریده » هست . این اندیشه از آنجا میآید که تخم خدا (مینو) ، هرچه بیشتر روئید ، این رویش ، همگوهر خداست ، و همانقدر اصالت و نیروی آفرینندگی دارد که خود خدا . اینست که ما هرچه از اصل ، دور میشویم ، همانقدر اصیل ، همانقدر خدا هستیم . این اندیشه در سیر تاریخ ، سبب میشود که اصالت ، در یک پیامبر یا مظهر الهی نیست ، که دور شدن از او ، سبب دور افتادن از اصالت باشد . پیاوند دیگر این اندیشه ، آنست که همه ادوار تاریخ ، همانند همدیگر ، اصیلند . تجربیات انسانها در همه برهه های زمان ، اصیلند . اینکه هر انسانی ، فرزند مستقیم خداست ، در همان داستان « مهر گیاه » یا مردم گیاه است ، که « گیامرتن » یا کیومرث یا بهروج الصنم (اورنگ و گلچهره + بهروز و پیروز + ورقه و گلشاه) بوده است ، که از موبدان زرتشتی ، سرکوبی شده است . این سر اندیشه ، بر ضد تئوریهای حاکمیت یک شاه ، یا حاکمیت الهی (تنو کراسی) بوده است . از اینرو موبدان زرتشتی ، بسختی بر ضد فرهنگ ایران جنگیده اند . آنها دشمنان شماره یک فرهنگ ایران بوده اند . در

فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، باهم آمیخته و همگوه‌رند ، و بحث در این نیست که کدام یک ، اصالت دارند . بحث جدائی و پارگی اندیشه از ماده ، یا درونسو subjecti از برونسو object ، یا روح از جسم ، در این فرهنگ ، بحثی است پوچ و بی محتوا . چون از سوئی ، خدا ، در آسمان ابری و سپس در آب ، و سپس در زمین می‌روید ، اینست که « خدا در همه گیتی ، حاضر و نهفته در هسته هر هستی و آمیخته با هستی است . در واقع ، این خداست که از هر چیزی ، پیدایش می‌یابد . خدا ، وقتی در هسته نا پیداست ، خدا نیست ، وقتی ، ماده شد (تبدیل به گیتی شد) ، خدا میشود . تفاوت این دو روند اندیشیدن ، دو جهان بینی کاملا متضاد پدید می‌آورد .

با روئیدن یک بخش از هستی ، از بخش دیگر ، همیشه آن بخش در کمالش به تخرمی میانجامد که مرکب از پنج خداست . و از این « تخم پنج خدایه » هست که بخش دیگر می‌روید . به عبارت دیگر ، هر بخشی از هستی ، پیآیند « همکاری و مهرورزی و همبستگی و هماندیشی و همگفتاری و همپرسی یک انجمن یا جمع » است . به عبارت ما ، کل گیتی ، فطرت « سوسیال » دارد ، و چون همه « شش تخم هستی ، همان ارتا واهیشث است ، همان خوشه پروین است . چون اهل فارس بنا بر ابوریحان به اردیبهشت ، « ارتاخوشت = ارتا خوشه = ارتای خوشه » می‌گویند ، و این روز ، برابر منزل سوم ماهست که ثریا یا خوشه پروین است . و این خوشه پروین ، مرکب از شش ستاره پیدا ، و یک ستاره نا پیداست که برابر با بهمن (مینوی مینو = اصل اصل) نهاده میشده است . طبعا بهمن ، که اصل خرد خنده و بزم و همپرسی است ، فطرت و طبیعت جهان است . خرد در کل هستی ، آمیخته ، و هسته نا پیدای کل هستی و هرچیزی هست . اینست که قانون و معیارهای اخلاقی و نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، همه از همین « ارتا » که خوشه هستی است ، و نماد نظم و پیوستگیست ، پیدایش می‌یابد . از سوی دیگر ارتا ، یا اصل حق و عدالت و قانون ، پیدایش مستقیم بهمن ، یعنی خرد و نظم (= ارکه) ناپیداست ، که فطرت جهان و بالاخره فطرت انسانست . این اندیشه های بلند و ژرف ، همه ریشه مستقیم ، در اندیشه « آفرینش پیدایشی » در فرخنگ ایدان دارند .

از اینجاست که تقویم ایران (ماهروز) حاوی کل جهان بینی ایرانیان بود . درک « زمان » در تقویم درک سیاست و انسان و طبیعت و اخلاق و زندگی ، بود . ایرانی ، مفهومی بسیار ویژه ، از « زمان » داشته است که باید جداگانه بررسی شود . پس از زرتشت ، موبدان کوشیدند که این تقویم را تصرف کنند ، و با اندکی تغییر ، جزو الهیات خود و دین زرتشتی سازند . البته مجبور بودند که « پیدایش و آفرینش از گوهر خود چیزها » را به هر ترتیبی شده ، و تا آنجا که ممکنست ، حذف کنند ، تا بتوانند ، اهورامزدا را « آفریدگار و کردگار منحصر به فرد » سازند . بدینسان ، از خدایان ایران ، که انهمانی با زمان و روزها داشتند ، همین ویژگی آفرینندگی و ابتکار را از آنها حذف کردند . دیگر ، هیچکدام از آنها ، خودشان ، آفریننده و اصیل نبودند ، و فقط گماشته و مأمور اهورامزدا شدند . این بدان معنا بود که « اصالت و آفرینندگی » را از زمان ، گرفتند . مفهوم « زمان » در الهیات زرتشتی به کلی دگرگون ساخته شد . در فرهنگ ایران ، هر روزی ، تنها ، « بنام خدائی » نامیده نشده بود ، بلکه آفرینندگی و ابتکاری که بدان خدا نسبت داده میشد ، بیان اصالت آن زمان و آنروز بود . اینست که تصویر همه خدایان ایران ، در این راستا ، مسخ و مُثله و تحریف و دستکاری شدند . نیایشهای سی روزه ، نیایش سی خدا به روایت زرتشتی شده است ، و همه جز روز یکم که به اهورامزدا نسبت داده اند ، اصالت خود را از دست داده اند . این خدایان در فرهنگ ایران ، چهره ای کاملاً دیگر داشته اند که ما در آثار زرتشتی می یابیم . با شناختن خدایان ایران در اصالتشان هست که میتوان فرهنگ ایران و شیوه اندیشگی مردمان ایران را شناخت .

با وجود این ، موبدان زرتشتی برای آنکه شش گاهنبار یا شش تخم هستی را ضمیمه الهیات خود سازند ، اندیشه جالبی کرده اند ، که مفهوم اصلی « خواست » را در فرهنگ ایران روشن میکند . خوب اگر دقت شود ، دیده میشود که واژه « خواست » را در فرهنگ ایران ، نمیتوان به هیچ روی ، به « اراده » برگردانید . این گاهنبارها ، که هریک ، تخمی مرکب از پنج خدا بودند ، در اثر مهرورزیشان به هم ، جشنی فراهم میآوردند و در واقع « جشن مهر » بودند ، و از این تخمهایی که « جشن مهر خدایان به هم » بودند ، آب و زمین و گیاه و جانور و

انسان و بالاخره سیمرغ میروئید . موبدان آمدند و این تخمهای ششگانه را برابر با « شش خواست اهورامزدا » گذاردند . اینست که در متون پهلوی دیده میشود که میآید که « پس از گذشت گاهنبار » ، اهورامزدا ، آب یا زمین یا گیاه ... را میآفریند . این برابر نهادن « خواست اهورامزدا » با « تخم در فرهنگ زرخدائی » ، سبب شد که ، خواست اهورامزدا ، معنای ویژه ای در فرهنگ ایران یافت . عبارت « الله ، اراده میکند » ، معنای دیگری میدهد که اهورامزدا ، « میخواهد » . به عبارت دیگر ، « خواست اهورامزدا » هم ، تخمی است که میروید و میگسترده ، و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشود . و همین خواست اهورامزداست که در گاهنبار پایان سال ، تبدیل به سرودهای گاتا ، تبدیل به جشن مهر میشود ، و از این سرودها ، جهان آفریده میشود . سرودهای گاتا ، که بیان خواست اهورامزدا هستند ، جانشین « تخم سیمرغ » میشود ، که از درخت انسان روئیده بود . « خواست » در فرهنگ ایران ، یک پدیده یا اصل پیدایشی است ، و مانند « اراده » در ادیان ابراهیمی ، از قدرت برنخاسته است . « خواست » ، تخمیست که کاشته میشود و میروید . البته « اندیشه » نیز مانند « بینش » و « آرزو و خواست » ، کاشتنی و روئیدنی و زائیدنی بوده اند . اندیشه یا آرزو . خواست را باید کاشت و پرورد تا واقعیت بیابد . اندیشه و آرزو و خواست ، روند ساختن با قدرت ، و بکار بردن زور و قهر نیست ، و با اعمال قدرت در امر کردن ، بدست نمیآیند . وقتی « نرخدائی » چیره شد ، اندیشه « قدرت » ، پیدایش یافت . از آنکه که مرد نمیتوانست بزاید و بیافریند ، اندیشه « خلقت بوسیله امر و اراده و قدرت » پیدا شد . برای اینکه معنای « روئیدنی بودن خواست و آرزو و اندیشه » ، روشنتر گردد ، اشاره به داستانی که مولوی در غزلیاتش آورده است ، مفید میباشد . اینکه آرزو و طلب و خواست ، در کاشتن و شکیبائی ، تا گوهر خود آرزو و خواست ، به بر نشیند ، اندیشه ای بوده است که در جادوگری هم بکار بوده میشده است . یکی آرزویی داشت و میخواست آن آرزو برآورده شود ، نزد جادوگری میرفت ، و جادوگر ، آرزوی او را در نامه ای مینوشت . آنگاه ، آن شخص ، این نامه را که حکم تخم داشت ، در زمین دفن میکرد ، و منتظر میشد که این « تخم آرزو و خواست و اندیشه » ، روزی سبز شود . یک داستان خوشمزه هست که

مولوی میآورد ، و این داستان را با اندکی تغییر ، آتاتورک برای رضاشاه درموردی حکایت کرده است . داستان اینست که عاشقی ، نزد جادوگری میرود ، و میگوید که من آرزوی آنرا دارم که به وصال معشوقه ام برسم . شاید جادوگر ، بگوید که این آرزو ، هیچگاه برآورده نخواهد شد . اینست که به او میگوید ، این افسون را که من نوشته ام ، بگیر و در زمین دفن کن ، تا به آرزویت برسی . ولی این افسون ، هنگامی کارگر خواهد افتاد ، که هنگام دفن کردن آن ، به فکر بوزینه نیفتی . اگر بوزینه به فکریت بیاید ، آنرا دفن مکن . اینست که این عاشقی ، هر وقت میرود نامه را دفن کند ، ناگهان بوزینه بفکرش میآید ، و پس از چند بار آزمایش ، فریاد میزند و به آن جادوگر نفرین میکند که ای کاش سخنی از بوزینه نزده بودی . در واقع ، او هرگز نمیتواند ، آرزویش را بکارد تا برآید .

البته نوشتن نامه با محتوای آرزوها ، و گذاشتن آن در درز دیوار (دیوار = دی + ور = زهدان سیمرخ) ، همین معنا را داشته است . آرزو که کاشته شد . اندیشه و خواست که کاشته شد ، بدون اعمال زور و قهر و پرخاش ، آن آرزو و خواست ، برآورده میشود . جشن رقعه کژدم از همین مقوله است . همچنین رقعه ادکن ، همین مقوله است و « ادکن » ، همان « ادو کانا » است ، که نام خرم یا فرخ است .. این کار را هنوز در اورشلیم ، روی دیوار ندبه میکنند . کیکاوس برای دادن حقانیت به حکومت بر ایران ، میگوید هر که « دژ بهمن » یعنی « دژ خرد شاد » را بگشاید ، او حقانیت دارد که بر ایران حکومت کند . چون بهمن ، مینوی مینو یا اصل اصل است ، پس باید او را در درون هر چیزی یافت ، که بسته است . هر چیزی ، دژیست محکم ، که اصل آن ، در این دژ نهفته است . این خرد نهفته در انسانها را ، باید بدون اعمال زور و قهر یاغت . اینست که کیخسرو ، پسر سیاوش ، بجای کار برد زور و پرخاش و جنگ ، همین خواست و آرزوی خود را در دیوار « دژ بهمن » مینهد ، و در نپیدای بهمن ، که « اصل خرد سامانده ، و ارکه حکومترانست ، و خرد کاربند در گیتی است » به روی او گشوده میشود . « ارکه » که بهمن باشد ، همان پسوند های « مونارشی و آنارشی و هیرارکی و پاتریارشال و ماتریارشال ... است » . « ارکه » که در فرهنگ یونان هم ، اصل حکومت میباشد ، در فرهنگ ایران ،

اینهمانی با خرد همپرسی و خرد خندان داشته است . این خرد بهمنیست که اصل جهان هستی و اصل حکومت است . ولی فریبرز که با طوس ، برای گشودن دژ بهمن ، زور و پرخاش و قهر بکار میبرند ، از عهده گشایش دژ بهمن ، دژ خرد شاد و خرد حکومتی (ارکه) برنمیآیند ، و فکر میکنند ، چون آنها نتوانستند با هنرهای جنگی ، دژ بهمن را بگشایند ، کسی دیگر هم از عهده آن برنخواهد آمد . ولی آرکه ، یا خرد حکومتی بهمنی ، هرگز با زور و قهر و پرخاش ، گشوده نمیشود . این فرهنگ ایرانست که فقط ، خرد بهمنی ، حق حاکمیت در جامعه دارد ، چون هرگز ، به زور و تهدید و تحمیل و پرخاش و خشم متوسل نمیشود . این داستان کیخسرو در شاهنامه ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون بنیاد فلسفه سیاسی در ایرانست . اینکه زرتشت ، دم از « اندیشه نیک » میزند ، مقصدش ، چنین گونه اندیشه ایست که تخمست . منیدن که اندیشیدن باشد ، از همان واژه « مینو » ساخته شده است ، که در اصل به معنای « تخم » بوده است . اندیشه ای که کاشته شود ، اندیشه ای که در زهدان آفریننده وجود انسان ، مانند تخمه یا نطفه ، نهاده و پرورده و بالاخره زائیده شود . گفتار نیک و کردار نیک ، زایش و رویش چنین اندیشه ایست . خیلی ها که گاتای زرتشت یا متون اوستائی را میخوانند ، به اصطلاح « خواست یا کام » که رسیدند ، همان معنائی را که از اسلام و از غرب ، در ذهن خود دارند ، به آن اصطلاح ، انتقال میدهند ، و کل فرهنگ ایران و کل سرودهای زرتشت را ، اسلامیزه و غرب زده میکنند . این « خواست » ، نماد « مهر گوهری اهورامزدا » است ، و اصلا ، از سرچشمه قدرتی که ندارد ، نمیتراود . خوبست که با شکیبائی با همدیگر ، سیمرخ معنای اصلی « خواست » برویم . در ایران ، هنوز نیز به « خواستگاری » دختران ، نزد مادران و پدرانشان میروند . و درست در همین واژه ، معنای « خواست » باقی مانده است . مسئله ، مسئله « آرزوی عشق » و « آرزوی وصال » است . ریشه این واژه ، خوازه xvaza است . درست کردها ، هنوز نیز همین ریشه را به معنای طلب کردن و آرزو کردن (خوازتن) بکار میبرند . به خواهان ، خوازگار میگویند . به آرزومند ، خواز میگویند . این واژه « خوازه » را در فرسی به کوشکی میگویند که به جهت عروسی می بندند ، یا به آئین بندی از گل و ریاحین بجهت عروسی

میگویند (برهان قاطع) . ولی اگر دقت شود ، این واژه همان « نی » است ، چون ، به چوبدستی که با آن خرو گاو میرانند ، خواز میگویند ، و این چوبدستی را ، در اساس از نی درست میکرده اند . و این همان واژه گوازه و گواسه است ، که هنوز نیز در نائینی به معنای نی است . این نی است که آرزو میکند . این نی است که طلب میکند . بشنو این نی ، چون حکایت میکند از « جدائیها » ، شکایت میکند . آواز نی ، بیان شوق وصال است . پس خواست یا خوازه ، اشتیاق به عشق ورزی است . چون نی ، نماد زهدان ، و طبعا به معنای « اصل آفریننده انسان » بوده است . همان کلمه « نیاز » ما نیز بهترین گواه بر آنست . اساسا به عاشق ، نیازی میگویند . در پهلوی ، واژه نیاز ، مرکب از « نی + آز $niyaaz = niy+aaz$ » است . در اصل به معنای « آرزو خواهش با ابرام در جمیع امور » است (برهان قاطع) . و سپس واژه آز ، معنای منفی حرص و طمع را پیدا کرده است . پس « نیاز » به معنای « آرزو کردن از بُن وجود ، از سرچشمه وجود ، برای عشق » است . ما امروزه نیاز را به معنای « حاجت » بکار میبریم ، ولی در فرصتی دیگر نشان داده خواهد شد که واژه « حاجت » هم به « نی » باز میگردد (مقدمه الادب خوارزمی) . اینست که بخوبی معلوم میشود که « خواستن » ، در اصل معنای « آرزوی مهرورزی بوده است که از ته دل میجوشد » . در برهان قاطع دیده میشود که « خواسه » که همان « هوازه » است ، به « صورتی گفته میشود که در پالیزها و زراعتها نصب میکنند » تا پرندگان بگریزند . نام دیگر آن که « مترسک » میباشد ، مینماید که در اصل همان « میتراس و متراس » که به معنای « تخم و آتش سیمرخ = میترا + آس » یا زهدان سیمرخ است . البته مرغان از او نمیترسیده اند ، بلکه به دور او گرد میآمده اند ، و این خدا را در این راستا ، زشت ساخته اند . مقصود اینست که « خواست » در فرهنگ ایران ، در اصل ، معنای آرزو و طلب عشق را داشته است ، نه معنای « اراده از روی قدرت » را . و درست خود میترا که سیمرخست ، همین « خواسه = نی » ، همین آرزوی با ابرام مهر ورزی است . درست کیومرث (گیامرتن = بهروج الصنم = بهرام + سیمرخ) در آغاز شاهنامه ، نخستین نیازش ، نیازش به مهرورزی و دوست داشته شدنست . خدای ایران ، نیازمند است ، یعنی عاشق است

نیاز به مهر ورزیدن به دیگران دارد ، و نیاز به دوست داشته شدن دارد . در اثر این نیاز است ، که خدا ، گیتی میشود . در اثر نیاز یا مهرورزی بهرام (بهروز = بابک = اورنگ) و سیمرغ (پیروز = گلچهره = گلشاه) باهمست که جهان و انسان پیدایش می یابد . الاهان سامی + ابراهیمی ، همه بی نیازند ، یعنی بی عشقتند . نیاز و خواست ، فوران و آتشفشان عشق است . او ، مهر خود را میافشاند . او نیاز به کسانی دارد که دوستشان بدارد و به آنها مهر بورزد . این تصویر خدا و انسان ، بکلی با تصویر الاهان ادیان ابراهیمی ، و با تصویر انسان در این ادیان ، فرق دارد . جهان و انسان ، پیدایش این مهر ، این نیاز ، این خواست است . آنجا اراده ، ابراز قدرت بود ، اینجا ، خواست ، ابراز و پیدایش مهر است . مهر خدا ، تحول به گیتی می یابد ، خدا در گیتی ، پیدایش می یابد و این خواست یا مهر است .

مفهوم « پیدایش » ، گستره فرهنگ ایران را معلوم میساخت ، نه مفهوم « خلق به امر و اراده که از قدرت برمیخیزد » . تصوف ، کوشید که این اندیشه را در محدوده بسیار تنگی که اسلام روا میداشت ، پس از اسلام ، در افکارش ، بازتاب بدهد .

الهیات زرتشتی کوشید که واژه « خواست » را کم کم در راستای « اراده » معنا کند . ولی تصویری که از اهورامزدا طرح کرد ، همین « خواست » را با وجود خود اهورامزدا ، به عنوان « تخمی » که جهان از آن میگسترده ، آمیخت . در داتستان دینیک (نخستین بخش کتاب اساطیر ، عفیفی) دیده میشود که اهورامزدا ، از تن خودش ، با خواست ، جهان را میآفریند .

یا در بخش نخست بندهش ، پاره ۱۱ میآید که « هر مزد از آن خودی خویش ، از روشنی مادی ، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید » . در همین بخش از بندهش ، رد پای تصویر نخستین فرهنگ ایران از « پیدایش خدایان » باقی مانده است . و از آن برای اهورامزدا نیز بهره برده شده است . در اصل ، همه خدایان ایران بدون استثناء ، امشاسپندان نامیده میشدند . این در الهیات زرتشتی بود که امشاسپندان ، به هفت تا کاسته شدند ، چنانچه در همین بخش نخستین بندهش پاره ۱۴ دیده میشود که همه خدایان ، امشاسپندان بوده اند . ولی همه این خدایان ، از یک بُن پیدایش یافته اند ، و الهیات زرتشتی میکوشد که این اندیشه را به گونه

ای ، تغییر شکل بدهد که برغم پیدایش همه خدایان ، اهورامزدا ، آفریننده همه بشود ، در حالیکه در این روایت ، دیده میشود که خود اهورامزدا هم با سایر ایزدان ، « پیدایش می یابند » . پیدایش و آفریدن ، یک سویه نیست ، بلکه اهورامزدا ، هم آفریننده ، و هم آفریده است . تناقض کار موبدان آنست که بزور میخواهند او را فقط آفریننده بسازند ، در حالیکه پیدایش می یابد ، یعنی آفریده هم هست . البته از دید فرهنگ نخستین ایران ، این تناقض نبود ، چون چنانچه در بندهش ، بخش نخست ، پاره ۸ میآید که : « هر مزد پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای و سود خواستار ، و فرزانه ، و ضد بد و آشکار و سامان بخش همه و افزونگر و نگران همه شد » . هر مزد در آغاز تخمست و در این حالت تخمی یا حالت مینوئی ، هنوز خدا نیست و هنگامی خدا میشود که در جهان بگسترده و گیتی بشود . اینست که در گسترش خود از حالت تخمست که فرزانه میشود ، در گسترش خود در گیتی است که سامانده ، یعنی بنیاد گذار نظام میشود . اهورامزدا ، در گسترش در گیتی ، و در گیتی شدن است که خرد کار بند (گیتی خرد) و نظم (سامان) و قانون میشود . در گسترش است که « نگران همه جانها » میشود .

بخوبی دیده میشود که خدا هم پیدایش می یابد . در بخش یازدهم پاره ۱۶۸ بندهش میآید که « در آغاز آفرینش ، چون هر مزد این شش امشاسپند را فراز آفرید ، خود نیز با ایشان ، آن برترین و هفتمین بود . آنگاه از ایشان پرسید که : ما را که آفرید ؟ از ایشان یکی نیز پاسخ نکرد . برای دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید . پس اردیهشت گفت که : ما را تو آفریدی . ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه گفتند نخست خدائی را به هر مز ، اردیهشت داد و هر مزد ، اردیهشت را بن همه مینوان فراز گماشت ، چنانکه بهمن ، مهین و اردیهشت ، بن است » . اینجا الهیات زرتشتی میکوشد که اهورامزدائی که با امشاسپندان دیگر ، باهم پیدایش می یابند ، آفریدگار امشاسپندان دیگر سازد . در آغاز کار میآید که « خود را با ایشان » در پایان آفرید . سپس میپرسد که ما را که آفرید ؟ در واقع همه باهم پیدایش یافته اند ، چه خدائی که پاسخ میدهد ، ارتاست . و ارتا ، همان « ارتای خوشه = همان شش تخم گیتی » است ، و این شش تخم است که بن پیدایش گیتی است و بهمن ، که در اینجا «

مهین» خوانده میشود یعنی مهمترین است، چون بهمن، همان ستاره ناپیدای هفتمین خوشه پروینست که شش ستاره از آن پیدایش یافته اند. این تصویر، همه به سراندیشه بزرگ فرهنگ ایران برمیگردد که آبریننده، برابر و همگوهر با آفریده است که به کلی برضد همه ادیان ابراهیمی و سامیست. در فرهنگ ایران، هم گیتی از خدا، آفریده میشود و پیدایش می یافت، و هم خود خدا، از گیتی، آفریده میشود و پیدایش می یابد، و در گیتی شدن و آفریده شدنست که خدا میشود (آفریننده = آفریده). این اندیشه که در فرهنگ سیمرغی بود، دست و پا شکسته باز در همین الهیات باقی میماند. فقط جای شگفت بسیار است که از این اندیشه، در گستره سیاست و حکومت و اجتماع و دین، هیچ نتیجه گرفته نمیشود. یا آنکه نتایج کژ و معوج و وارونه گرفته میشود و همه نتایج عالی و بزرگ را که فرهنگ زرخدائی گرفته بود، با دستکاریهای نابجا، تباہ و نابود میسازند.

در فرهنگ ایران، بینش که «دین» نامیده میشود، از گوهر خود انسان زاده میشود. به عبارت دیگر، رین، زایش نطفه و تخم خدا، از انسان بود، از اینرو نیز هست که در کردی، دین، هنوز نیز، دارای سه معناست ۱- دیدن و بینش ۲- زائیدن ۳- دیوانگی. دیوانگی، معنای امروزه ما را نداشت، بلکه بیان این بود که خدا (= دی = خرم = فرخ) در انسان، زاده شده است، و انسان را سرشار از خود کرده است، و این پیدایش خدا، مانند هر پیدایشی، با جشن، همراه بود. دیوانگی، سرخوشی و نشاط و بزم انسان از پیدایش خدا در او بود. دیوانه دگرسانست، او حامله جانست چشمش چو بجانانست، حملش نه بدو

ماند؟ (مولوی)

«اندیشیدن» نیز در فرهنگ ایران، یک اصل پیدایشی است، که از گوهر و فطرت هر انسانی، مستقیماً و بلاواسطه پدیدار میشود. به عبارات دیگر، هر انسانی (انسان = مردم = مر + تخم) بخودی خودش، اصل روشنائی بود. فقط باید دیگری (مامائی) کرد، که این روشنائی را از خود پدیدار سازد، نه آنکه اندیشه های خود را، به او بنام فطرت او، به اکراه، به او تحمیل کرد و بر او غالب ساخت. در فرهنگ ایران، تخم، اصل روشنی بود (گزیده های زاد اسپرم، بخش

۳ ، پاره ۵۰) ، چون تخم را که در تاریکی زیر زمین کاشتند ، پیدایش می یابد ، و در فرهنگ ایران ، « روشنی » ، اساساً به معنای « پیدایش » بود . تخمی که پیدایش یابد ، روشن میشود . تخم ، وقتی درخت شد ، روشن میشود . در حاشیه ، بهتر است که یاد آوری شود که « کافر » هم در عربی به معنای « کشاورز » است (مقدمه الادب خوارزمی) ، چون تخم را در زیر زمین می‌کارد تا پدیدار شود ، و محمد رسول « الله » است که این اصطلاح را ، در رویه منفی اش بکار برده است ، در حالیکه ، میان عربان نیز چنین معنای زشتی نداشته است . به سخنی دیگر ، این کافر است که اصل بینش و روشنی است . این بود که مردم (مر + تخم) = انسان ، از خود و به خود ، روشن میشود ، و بیاز به هیچ رسولی و فرستاده ای ، از خدائی ندارد . هنگامی ، خدا ، تخمیست که در درون زمین من (تن ، زمین است) ، کاشته و افشانده شده است ، دیگر فرستاده خدا ، نقشی در این میان ندارد . در فرهنگ ایران ، رسول خدا بودن ، هیچ معنا و نقشی نداشت ، بلکه فقط ، « دایه ، و تلنگر زنده یا انگیزنده » ، نقشی بود که پذیرفته میشد . زرتشت هم ، به عنوان یک دایه انسانها پذیرفته شد ، چنانچه سقراط هم در یونان ، به گونه ای دیگر ، میکوشید که بینشی را که در گوهر خود مردمان است بزایاند . موبدان زرتشتی ، کوشیدند که این اندیشه بزرگ و ژرف را به هر شیوه ای که شده ، تحریف و مسخ و تاریک سازند . آنها دیالکتیک تاریکی و روشنی (تخم تاریک + روشنی پیدایش) را نادیده گرفتند و خوارشمردند ، و بجایش ، اندیشه « کند همجنس با همجنس پرواز » را گذاشتند و ادعا کردند که : فقط از روشنی است که روشنی بوجود میآید . میگفتند که در آغاز ، جایگاه اهورامزدا ، روشنی بوده است . در آن روزگاران ، این عبارت این معنارا هم میداد که « اهورامزدا در زهدان روشن ، در زهدان روشنی » قرار دارد ، چون « جا » در اصل به معنای « زهدان » است ، چنانچه رد پایش هنوز نیز در واژه « جاکش » باقیمانده است . پیدایش از زهدان هم ، بیان اصل « روشنی از تاریکی » بود . آنها تصویر تازه ای از « زهدان روشن » ساختند ! خود واژه « فرزانه » به معنای « زهدانست ، چنانچه در کردی ، « پرزنک » به معنای زهدان است . فرزانه ، کسی بود که بینس او ، از خود او روئیده بود . بینش و اندیشه بنیادی ، اندیشه ایست که از گوهر خود انسان زاده

شود ، و این خرد را در فرهنگ ایران ، « **آسن خرد یا ارکه** » مینامند ، چون بُن انسان ، همگوهر با بُن کیهان و جهان هستی شمرده میشد . و این « **ارکه** » ، خریدیست که اینهمانی با اصل سامانده اجتماع (پدید آورنده نظم و قانون) دارد .

این تحریف موبدان زرتشتی ، بنیاد تحریف در تئوری اجتماع و حکومت و سیاست و اقتصاد شد ، و برضد اصل « **بر گزیده شدن حکومت از سوی مردمان** » گردید . **شهریور** که « **تصویر حکومت آرمانی ایرانیان** » است ، به معنای « **حکومت بر گزیده شده** » است ، و این **خرد انسانست که اصل بر گزیدن** در فرهنگ ایرانست . در اندیشه اینکه « **روشنی از تاریکی درون مردمان پیدایش می یابد** » ، و روشنی از گوهر خود هر انسانی پیدایش می یابد ، خرد ساماندهنده (ارکه) اجتماع و سیاست ، در همه مردمان بود . به همین علت ، عبارت « **همه چیز را همگان دانند** » بر زبان بزرگمهر گذاشته شد . پس همه مردمان باهم ، همه دان و همه آگاه هستند . موبدان ، دشمن سرسخت این اندیشه بودند . با سراندیشه ، « **اصل روشنی ، روشنی است** » ، موبدان ، اهورامزدا را « **همه دان و هرویسپ آگاه** » ساختند ، و خود را نماینده دانش و روشنی اهورامزدا ساختند ، و بدینسان ، به قدرت ، دست یافتند . آنها با چنین تحریفی ، دانش تجربی را که از « **خرد کاربند** » سرچشمه میگرفت ، « **پسدانشی = پس + دانشی** » خواندند ، و آنرا ویژگی « **اهریمن** » ساختند . البته سراندیشه « **روشنی فقط از روشنی** » مستقیماً به این اندیشه میرسد که « **روشنی ، یعنی دانش اهورامزدا را باید بر مردمان ، که از این پس ، از گوهر خود ، تاریکند ، و فقط پسدانند ، چیره ساخت** » . همین اندیشه بود که شفاف تر و در کمال خلوص ، به ارث ، به یهوه و پدر آسمانی یی الله رسید ، که علم الهی را باید به اکراه ، با امر و نهی ، و با تهدید از عقاب دوزخ ، و از دست دادن سعادت ملکوتی ، به همه تحمیل کرد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، **پخش اندیشیدن ، پخش تخم ، یا پزرافشانی اندیشه در انسانهاست که استور بر برباری و شکیبائی است** . و واژه « **بردباری tolerance** » در فرهنگ ایران ، با « **حمل کودک در شکم** » کار داشته است . و بار گاه ، زهدان جانورانست و **بارگیر** ، ماده هر حیوانیست و « **بارک** » نام خداست ، چون خدا ، به گیتی و به انسانها ، حامله است . « **اندیچه** » که

واژه دیگری ، همانند « اندیشه » و هم معنای اندیشه است ، از دو واژه « اند + دیچه » ساخته شده است . « اند = هند » که به معنای تخم است ، و پیشوند « اندیمان = هندیمان » میباشد ، یکی از نامهای بهمن (اصل یا خدای اندیشه و همپرسی و سنتز Synthese) است . داچاندن و داچه نن و داچه نندن در کردی ، به معنای « تخم بر زمین افشاندن » است . پس اندیشیدن (اندیچیدن) بزر افشانی است . در این فرهنگ ، حتا خدا (سیمرغ = خرّم = فرّخ) بزر افشان ، یعنی افشاننده تخم های بینش است . طبعا هر انسانی نیز همین فروزه را دارد ، چون همگوهر خداست . در فرهنگ ایران ، « جهاد برای غالب ساختن امر و نهی ، یعنی علم و وحی و حکومت خدا » ، بزرگترین جرم و جنایت و گناه شمرده میشود . ولی درست دین اسلام معرفت الهیست که یکجا همه ادیان دیگر را نسخ میکند ، و از اعتبار میاندازد و فاقد حقیقت میداند ، و حق به لغو و محو آنها و تحمیل امر و نهی در قرآن را که علم الهیست ، با زور و پرخاش و اکراه و غلبه میدهد . و حق به این غلبه را ، زاده از همین حقیقت انحصاری در علم الهی میداند که در دین اسلامست . انا لنحن الغالبون (سوره شعرا) یا « ان جندنا لهم الغالبون - سوره الصافات » یا « ان ینصرکم الله فلا غالب لکم - سوره آل عمران » ، نه تنها برضد گوهر خدای ایران و فطرت انسان ایرانیست ، بلکه برترین توهین به خدا و انسان ایرانیست . خدا و انسان که همگوهر خداست ، فقط حق افشاندن بزر اندیشه و بینش و دین را دارند ، چون هر بینشی و هر ارزشی ، باید از گوهر خود انسان زائیده و روئیده بشود و پیدایش یابد . در سارسر گاتا که سرودهای زرتشت باشند ، یک امر و نهی نیز یافته نمیشود . در فرهنگ ایران ، حتا انسان ، حق غلبه کردن بر طبیعت را هم ندارد .